جنگ در روزهای پس از قطعنامه ۵۹۸ در گفت‌وگوی «جوان» با فرمانده و یکی از رزمندگان گردان امام محمد باقر(ع) از لشکر ۱۴

روزهای واپسین جنگ تاریخی مغفول اما پر از حماسه دارد

■ علیرضا محمدی

۲۷ تیرماه ۱۳۶۷، قطعنامه ۵۹۸ پس از فراز و فرودهای بسیاری که جبهه‌های جنگ در سال آخر به خود دیده بود، مورد پذیرش کشورمان قرار گرفت. در آن ایام کسی خبر نداشت که بعثی‌ها دوباره مثل روز اول جنگ به مرزهای بین‌المللی هجوم می‌آورند و به قصد فتح خرمشهر یا استقرار روی جاده اهواز- خرمشهر، تک بزرگی را تدارک می‌بینند. در روز پذیرش قطعنامه، گردان امام محمد باقر(ع) از لشکر ۱۴ امام حسین(ع) در قرارگاه فتح مستقر بود. رزمندگان این گردان غمگین از این پیشامد به آینده مبهم جنگ فکر می‌کردند که خبر رسید تانک‌های عراقی از مرز گذشته‌اند و قصد تصرف خرمشهر را دارند. در این زمان حدود چهار روز از پذیرش قطعنامه گذشته بود. در گفت‌وگویی که با حاج علی‌اکبر احسن‌زاده فرمانده گردان امام محمدباقر(ع) از لشکر ۱۴ امام حسین(ع) و همین طور محمود محمودی یکی از رزمندگان این گردان داشتیم، سعی کردیم از زاویه فرمانده و یک رزمنده، روزهای پایانی جنگ و دفاع جانانه مقابل تک سنگین دشمن را مروری دوباره کنیم.

■ ■ ■

■ **حاج علی‌اکبر احسن‌زاده**

از همرزمانتان شنیده‌ایم شما چندین سال فرمانده گردان امام محمد باقر(ع) بودید، از چه زمانی فرماندهی این گردان را عهده‌دار شدید؟

بنده از عملیات خیبر به بعد در لشکر ۱۴ امام حسین(ع) خدمت کردم. قبلش در تیپ قمربنی‌هاشم(ع) بودم. در عملیات خیبر فرماندهی گروهان را برعهده داشتم و بعد از این عملیات فرمانده گردان امام محمد باقر(ع) شدم و تا یک سال و خرده‌ای پس از جنگ که در منطقه خط داشتیم، همچنان در این مسئولیت خدمت می‌کردم.

گفت‌وگوی ما حول محور پذیرش قطعنامه و روزهای مغفول مانده پس از آن است، روز ۲۷ تیر ۶۷ را یادتان است؟

در آن مقطع گردان ما در قرارگاه فتح کنار جاده اهواز- خرمشهر مستقر بود. از قبل آنجا بودیم تا اگر بعثی‌ها شرارتی انجام دادند، هر چه سریع‌تر خودمان را به خطوط نبرد برسانیم. خردادماه سال ۶۷ که عراق به شلمچه حمله کرد، ما سریع خودمان را به خرمشهر رساندیم و همراه دیگر یگان‌ها با آنها درگیر شدیم. روز ۲۷ تیرماه ۶۷ هم در قرارگاه فتح بودیم که ساعت دو عصر رادیو اعلام کرد ایران قطعنامه را پذیرفته است. تا خبر پخش شد، بچه‌ها شوکه شدند. همه را گریه و عزا فرا گرفت. شرایط آن روزها وصف ناشدنی است. کسی انتظار پذیرش قطعنامه از سوی ایران را نداشت. عین آب سردی بود که روی سرمان ریخته شد اما چون حضرت امام هم پیام داده و موضوع پذیرش قطعنامه را تأیید کرده بودند، بچه‌ها تبعیت کردند و مثل همیشه مطیع نظر امام بودند.

وضعیت جبهه‌ها از لحاظ نیروها و امکانات در روزهای منتهی به پذیرش قطعنامه چطور بود؟

اواخر جنگ اوضاع جبهه‌ها از نظر اعزام نیروها مثل قبل نبود. کمبود نیرو در برخی محورها مشاهده می‌شد اما لشکر امام حسین(ع) که ما هم یکی از گردان‌های آن به شمار می‌رفتیم، از نظر نیرو اوضاع بدی نداشت. یعنی به نسبت دیگر یگان‌ها، اوضاع ما بهتر بود. نه می‌توانم بگویم که خیلی خوب بودیم و نه اینکه خیلی بد بودیم.

چهار روز پس از پذیرش قطعنامه، عراق یک تک گسترده زد و دوباره از خطوط مرزی گذشت، انتظار داشتید دشمن چنین خلف وعده و به رغم پذیرش قطعنامه دوباره حمله کند؟

هیچ چیز از بعثی‌ها بعید نبود. به همین دلیل نیروهای ما پس از پذیرش قطعنامه همچنان در منطقه ماندند تا اگر صدام خلف وعده کرد، با او مقابله کنند. البته آمدن دشمن در آن حجم بالا که یک لشکر کشی به تمام معنا بود را انتظار نداشتیم، ولی ما مکلف به انجام تکلیف بودیم و به محض اینکه آتش تهیه دشمن روی جاده اهواز- خرمشهر باریدن گرفت، به ما مأموریت دادند سریع خودمان را به خرمشهر برسانیم تا مانع از سقوط آنجا شویم.

خیلی شنیده‌ایم که عراق قصد داشت مجدد خرمشهر را تصرف کند؛ شهری که مدت‌ها قبل خالی از سکنه و نیمه ویران شده بود، چرا دشمن می‌خواست چنین شهری را دوباره تصرف کند؟

قبلش این را بگویم که وقتی ما در دفاع از خرمشهر چند نفر از نیروهای دشمن را اسیر کردیم، آنها اعلام کردند از سوی فرماندهانشان توجیه شده بودند باید خرمشهر را بگیرند. بندر خرمشهر یک موقعیت سوق‌الجیشی داشت و برای کشورمان از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار بود. عراق می‌خواست با گرفتن این شهر، یک لقمه دندانگیر برای روزهای پس از آتش‌بس در اختیار داشته باشد تا در میز مذاکره دست برتر با او باشد. اگر خرمشهر از دست می‌رفت، انگار که ما برگشته بودیم به روزهای اول جنگ و آن وقت عراق با قاطعیت خودش را پیروز جنگ اعلام می‌کرد.

گردان شما مأموریت گرفت از خرمشهر دفاع کند، آن روز چه گذشت؟

فقط گردان ما نبود. دو گردان دیگر از لشکر ۱۴ و تعدادی از نیروهای لشکر ۸ نجف هم چنین مأموریتی داشتند. می‌توانم بگویم جانفشانی رزمندگان لشکرهای ۱۴ امام حسین(ع) و ۸ نجف بود که اجازه نداد خرمشهر دوباره تصرف شود. آن روز ما سریع خودمان را به جاده امام رضا(ع) از جاده‌های مواصلاتی شلمچه رساندیم. در واقع ما باید در حد فاصل شلمچه تا خرمشهر با دشمن روبه‌رو می‌شدیم. در دشت شلمچه تا چشم کار می‌کرد تانک‌های دشمن دیده می‌شدند. تعدادشان قابل شمارش نبود. آن روز و روزهای بعد مرتب تک می‌زدند و ما دفاع می‌کردیم. واقعاً یک نبرد عاشورایی بود. نیروهای ما پیاده بودند و آنها زرهی، ولی بچه‌ها جانانه دفاع کردند و به رغم اینکه برتری قوای دشمن به وضوح به ما می‌چربید، اما اجازه ندادیم خرمشهر دوباره سقوط کند. آن هم پس از پذیرش قطعنامه که شمارش معکوس برای آتش‌بس شروع شده بود. در این موقعیت اگر شهر از دست می‌رفت یا اگر عراق روی جاده اهواز- خرمشهر مستقر می‌شد، دستاوردهای هشت سال دفاع مقدس تحت‌الشعاع قرار می‌گرفت.

> روز ۲۷ تیرماه ۶۷ هم در قرارگاه فتح بودیم که ساعت دو عصر رادیو اعلام کرد ایران قطعنامه را پذیرفته است. تا خبر پخش شد، بچه‌ها شوکه شدند. همه را گریه و عزا فرا گرفت. شرایط آن روزها وصف ناشدنی است. کسی انتظار پذیرش قطعنامه از سوی ایران را نداشت، عین آب سردی بود که روی سرمان ریخته شد اما چون حضرت امام هم پیام داده و موضوع پذیرش قطعنامه را تأیید کرده بودند، بچه‌ها تبعیت کردند

حاج‌علی اکبر احسن‌زاده در کنار شهید خرازی

چه خاطره‌ای از نبرد با بعثی‌ها در خرمشهر در ذهنتان ماندگار شده است؟

در بحبوحه نبرد بودیم که خبر رسید تعداد قابل توجهی از تانک‌های دشمن می‌خواهند از روی پلی که در نهر ادب بود، عبور کنند و به این سمت بیایند. اگر این اتفاق می‌افتاد، خرمشهر را دور می‌زدند و حلقه محاصره تنگ‌تر می‌شد. این را عرض کنم که تعدادی از یگان‌های دشمن توانسته بودند ۱۵ کیلومتر عقب‌تر از ما را ببندند. چون مسافت زیاد بود، ما احساس محاصره آنچنانی نداشتیم ولی اگر تانک‌هایشان می‌توانستند از روی نهر ادب عبور کنند، کار گره می‌خورد. من سریع یک گروهان از بچه‌ها را مقابلشان فرستادم. این بچه‌ها کاری کردند کارستان و حدود ۱۵ تانک دشمن را زدند. خودشان هم خیلی شهید دادند. البته یک دسته دیگر هم به کمکشان فرستادیم که خود من همراه این دسته بودم. آن روز آنقدر از تانک‌های دشمن زدیم که پل و جاده منتهی به آن کاملاً بسته شد. به دلیل وجود نهر باقی تانک‌های دشمن نمی‌توانستند خارج از محیط جاده به حرکتشان ادامه دهند، عقب‌نشینی کردند و شهر از خطر سقوط نجات پیدا کرد.

درگیری‌های پس از قطعنامه چند روز طول کشید؟

چند روزی درگیری شدید داشتیم و دشمن هر چه زد به در بسته زد. وقتی ما جانانه مقابلشان ایستادیم، صدام فهمید اینجا چیزی گیرش نمی‌آید، بنابراین دوباره به آن طرف دژ مرزی برگشتند. ما هم سریع خط‌های یک، دو و سه را تقویت کردیم.

محمودی از رزمندگان گردان امام باقر(ع)

کمی بعد هم که نیروهای یونیفل آمدند و آتش بس برقرار شد.

■ **محمود محمودی**

شما زمان پذیرش قطعنامه را یادتان است، آن روز کجا بودید و چطور با این خبر روبه‌رو شدید؟

در قرارگاه فتح ما یک کانکس برای استحمام داشتیم که بچه‌ها به نوبت از آن استفاده می‌کردند. هوا گرم بود و هر از گاهی حمام می‌رفتیم تا تنی به آب بزنیم و گرما را راحت‌تر تحمل کنیم. آن روز بعد از استحمام خوشحال بودم که کلاس‌های آموزشی را پیچانده‌ام که دیدم بچه‌ها همگی ناراحت هستند. کسی هم جوابم را نمی‌داد که بدانم چه خبر شده است. رفتم سنگر خودمان که ناگهان با یکی از بچه‌های محله‌مان روبه‌رو شدم. یک آن به دلم افتاد شاید کسی شهید شده است که بچه‌ها اینطور ناراحت هستند. پرسیدم کسی شهید شده؟ فکر کرد من از شهادت کسی خبر آورده‌ام. گفت در این وانفسا همین را کم داشتیم. کی شهید شده؟ گفتم من دارم از تو می‌پرسم. نمی‌دانم کسی شهید شده است یا نه؟! گفت مگر خبر نداری که جنگ تمام شده است؟ حرفش را که زد انگار آب سرد رویم ریختند. گفتم مگر می‌شود جنگ تمام شده باشد؟ گفت حالا که شده و خود امام هم قطعنامه را پذیرفته است. هر کس دیگری جای ایشان بود نمی‌پذیرفتیم اما حالا که امام پذیرفتند، ما هم تابع هستیم.

علت ناراحتی رزمنده‌ها از تمام شدن جنگ چه بود؟ شاید تعریف این خاطرات باعث شود شائبه جنگ‌طلبی رزمنده‌ها مطرح شود؟

قضیه جنگ‌طلبی و این حرف‌ها نبود. ما ناراحت بودیم که از قافله شهدا جا مانده‌ایم. همه ما رفقای شهیدی داشتیم که در آن لحظه حسرت آنها را می‌خوردیم. ضمناً نوع پذیرش قطعنامه در شرایط خاص انتهای جنگ، حرف و حدیث‌های بسیاری در خودش داشت. حضرت امام از پذیرش قطعنامه با عنوان جام زهر یاد کردند و این موضوع دل هر رزمنده‌ای را آتش می‌زد. کاستی‌هایی در برخی مسئولان بود که باعث شد کار جنگ به جام زهر بکشد. اینها ما را اذیت می‌کرد.

با پذیرش قطعنامه اینطور تصور می‌شد که جنگ تمام شده است، تا زمان تک سنگین عراق هم چهار روز فاصله بود، در این مدت اوضاع رزمنده‌ها چطور بود و چه کاری انجام می‌دادید؟

در آن چهار روز کسی به برگشتن فکر نمی‌کرد. اغلب به این فکر می‌کردیم که آیا تاریخی برای آتش بس مشخص شده است و آیا در این فرصت امکان دارد باز درگیری رخ بدهد و ما هم بتوانیم خودمان را به قافله شهدا برسانیم؟ این سؤالات شاید الان و در شرایط کنونی عجیب باشد اما آن زمان برای ما مهم‌ترین سؤالات دنیا بود. بعد از شنیدن پذیرش قطعنامه، اوضاع ظاهراً طبق منوال سابق بود، اما دیگر کسی آن دل و دماغ سابق را نداشت. همین حاج آقا احسن‌زاده که فرمانده گردان ما بود، آدم بسیار منضبط و سختگیری بود. حتی اگر کسی بند پوتینش را شل می‌بست تذکر می‌داد اما در آن چند روز اگر کسی در صبحگاه شرکت نمی‌کرد، کسی کاری به کارش نداشت. در خطوط مقدم هم اوضاع تقریباً همین طور بود. بعدها از بچه‌های مستقر در خط اول پرسیدم اوضاع شما چطور بود؟ در پاسخ گفتند آنجا هم تا چند روز همه چیز حالت سکون داشت و فکر می‌کردیم دیگر همه چیز تمام شده است. آتش دو طرف هم بسیار کم شده بود و اصلاً کسی فکرش را نمی‌کرد آتش جنگ دوباره زبانه بکشد و عراق باز حمله کند.

در گفت‌وگو با حاج آقا احسن‌زاده تا حدی ماجرای دفاع از خرمشهر را جویا شدیم. روز تک سنگین عراق به شما چطور گذشت؟

وقتی خبر رسید عراق دوباره از مرز عبور کرده است، من یکی ته دلم امیدوار شدم که می‌توانیم ضرب شست خوبی به آنها نشان بدهیم. سریع آماده رفتن شدیم و طی راه به برخی از گروه‌هایی برخوردیم که داشتند از خط مقدم به عقب برمی‌گشتند. آنها به ما می‌گفتند چرا دارید جلو می‌روید؟ عراقی‌ها با کلی تانک دارند می‌آیند! گفتیم خب چون دارند می‌آیند می‌رویم که با آنها مقابله کنیم. سوار یک وانت تویوتایی بودیم که راننده‌اش قبل از ما تعدادی از بچه‌ها را به منطقه درگیری رسانده بود. نگو تا بیاید ما را ببرد، فشار عراقی‌ها باعث شده بود بچه‌ها کمی عقب‌تر بیایند. روی جاده یک بریدگی بود که تویوتا آنجا ناچار شد سرعتش را کم کند. به آنجا که رسیدیم، چند نفر از بچه‌ها با حرارت خاصی داد زدند جلوتر نرو عراقی‌ها روی جاده مستقر شده‌اند. راننده باور نکرد گفت من همین چند دقیقه پیش بچه‌ها را جلوتر بردم. شما را هم همانجا می‌برم. خلاصه گوش نداد و گازش را گرفت. روی جاده سیاهی‌هایی دیده می‌شد. فکر می‌کردیم نیروهای خودمان هستند. عراقی‌ها هم که انگار فهمیده بودند ما آنها را نشناخته‌ایم، به طرف ما شلیک نمی‌کردند تا اسیرمان کنند. شاید صد متر مانده بود به آنها برسیم که پرچم عراق را روی تانکشان دیدیم. بچه‌ها از عقب تویوتا با مشت روی کابین راننده کوبیدند و از او خواستند دور بزند. راننده هم که متوجه اشتباهش شده بود سریع دور زد و کم مانده بود ماشین چپ کند. در همین لحظه دشمن به طرفمان شلیک کرد. خدا می‌داند با چه سختی خودمان را به نیروهای خودی رساندیم.

> سریع یک گروهان از بچه‌ها را مقابلشان فرستادم. این بچه‌ها کاری کردند کارستان و حدود ۱۵ تانک دشمن را زدند. خودشان هم خیلی شهید دادند. البته یک دسته دیگر هم به کمکشان فرستادیم که خود من همراه این دسته بودم. آن روز آنقدر از تانک‌های دشمن زدیم که پل و جاده منتهی به آن کاملاً بسته شد. به دلیل وجود نهر باقی تانک‌های دشمن نمی‌توانستند خارج از محیط جاده به حرکتشان ادامه دهند، عقب‌نشینی کردند و شهر از خطر سقوط نجات پیدا کرد

تعریف شما از درگیری پس از قطعنامه چیست؟

یک نبرد به تمام معنا بود. من آن موقع نوجوان بودم و تنها چند ماه تجربه حضور در جبهه را داشتم ولی قدیمی‌ترها می‌گفتند تا آن لحظه این همه تانک دشمن را یکجا ندیده‌اند. تا چشم کار می‌کرد تانک بود که مثل مور و ملخ به طرف ما می‌آمدند. بعثی‌ها واقعاً در خلف وعده دومی نداشتند. چند روز تمام شب و روز به ما تک می‌زدند و آنها را پس می‌زدیم. بعد همه که به دژ مرزی برگشتند، تا حدود یک هفته یا ۱۰ روز بعد همچنان تک می‌زدند و درگیری داشتیم. از آن روزها در تاریخ جنگ کمتر یاد می‌شود. روزهایی که انگار جنگ از نو آغاز شده بود و ما باید می‌جنگیدیم تا دستاوردهای هشت سال ایستادگی و مقاومت مردم ایران، برباد نمی‌رفت. چند روز اول درگیری با دشمن، نیروهای ما با استعداد کمی مقابل دشمن ایستادگی کردند اما کمی بعد نیروهایی که انگار از پذیرش قطعنامه به خودشان آمده بودند، فوج فوج به جبهه آمدند و اوضاع کاملاً برعکس شد.

چه خاطره‌ای از آن روزها در ذهنتان ماندگار شده است؟

همان روزی که ما به خط رسیدیم و کم مانده بود به دست دشمن اسیر شویم، وقتی به خاکریز خودی برگشتیم، وقت نماز ظهر بود. من یک سنگر تانک پیدا کردم و به صورت نشسته نماز خواندم. موقع حمد و سوره ناگهان صدای سوت خمپاره آمد. از نزدیکی صدایش فهمیدم که به زودی کنارم به زمین می‌خورد. تنها کاری که کردم دست‌هایم را روی صورتم گذاشتم تا اگر شهید شدم چهره‌ام سالم بماند و مادرم من را با چهره سوخته نبینند. آن لحظات آنقدر برایم سخت گذشت که قابل وصف نیست. تمام خاطرات زندگی‌ام مثل فیلم از جلوی چشمم عبور کرد. وقتی خبری از انفجار نشد، دستم را از روی صورتم برداشتم و دیدم به خواست خدا، گلوله خمپاره کنارم به زمین خورده و عمل نکرده است.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۹۷۷

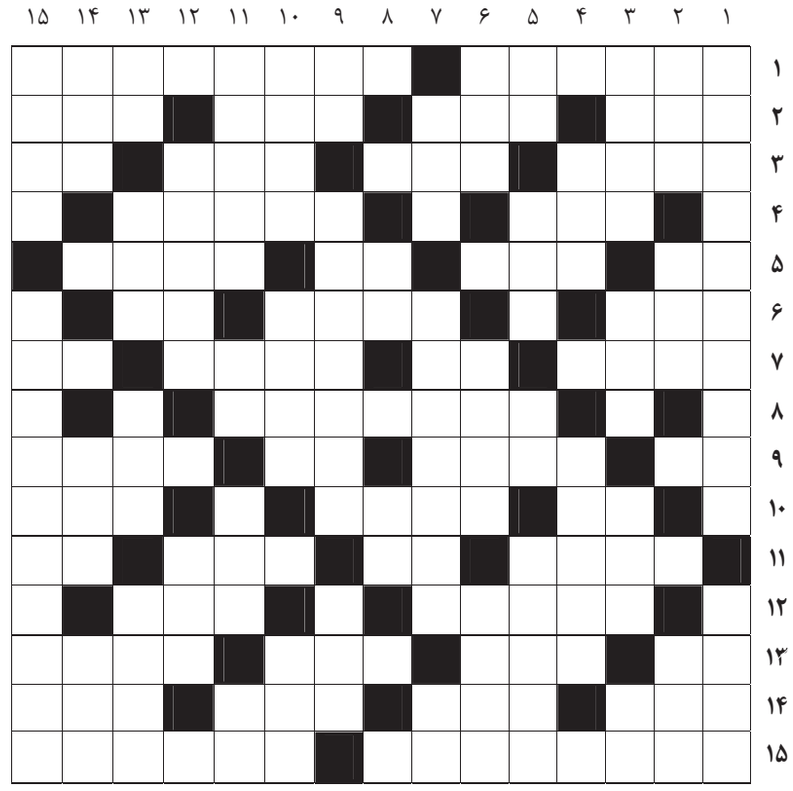

از راست به چپ

■ ۱- سیستم- اثر عبید زاکانی ■ ۲- رها کردن- کاخ زمستانی- ته نشین مایعات- شناسنامه ■ ۳- هدیه دادن- مخترع ماشین بخار- ترش و شیرین- یازده ■ ۴- لباس- وسیله‌ای برای انداختن سنگ ■ ۵- مایه حیات- علاقه به امری- خیر نیست- جانشین ■ ۶- اثر چربی روی لباس- فاسد- صدای مار ■ ۷- یار داماد- زهر- دور و دفعه- بالابر ماشین ■ ۸- مشاطه ■ ۹- درخت زبان گنجشک- کنایه از آدم سمج- از اقمار مشتری- نقدش بهتر از حلوای نسیه است ■ ۱۰- سطح دست- ناتوان- از انرژی‌های موجود در طبیعت ■ ۱۱- پوسیده- بندری در شمال- شکاف سر قلم- پسوند شباهت ■ ۱۲- فکر و گمان- مهربانی و عطوفت ■ ۱۳- هرگز عرب- جواب هوی- نقره- نافرمان ■ ۱۴- از سیارات- شهر دارالعباده- کلک- جعبه داخل کمد ■ ۱۵- نماینده دولت در رأس هر استان- همسایه آلمان

از بالا به پایین

■ ۱- از صفات باری تعالی- از دانه های روغنی ■ ۲- وسیله برش- دست نخورده- شوم ■ ۳- تیره شدن- عقل و فهم- اردوگاه- کاغذ روزنامه ■ ۴- گرفتن- کشتی ■ ۵- یادداشت- واحد شمارش پارچه- صد متر مربع- ایوانش آیینه عبرت است ■ ۶- سخن بیهوده- تند- پروردگار ■ ۷- هر مثلثی دارد- بیننده و ناظر- مادر لر ■ ۸- نیمه تاریک زمین- غیر والا ■ ۹- رها- میزان معافیت شخصی از پرداخت بیمه- مقابل یسر ■ ۱۰- دربرگیرنده- نویسنده بینوایان- سازمان بزرگ جهانی ■ ۱۱- آواره و سرگردان- خشکی- کهف- ابر غلیظ ■ ۱۲- کم عقلی- خشکسالی ■ ۱۳- خاک کوزه گری- سلاح زنبور- سرازیری- نمونک فرهنگستان ■ ۱۴- شایسته و سزاوار- سگ ماده- پرده پوششی اطراف سلول ■ ۱۵- مردن بر اثر حادثه- ترکیب شدن هر چیز با اکسیژن

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۴	۸					۳	
			۵	۲	۶			
							۲	۷
۹	۲	۵						
		۱					۷	۴
			۹	۶	۳			
							۴	۱
				۳	۷			
	۸	۲			۱			

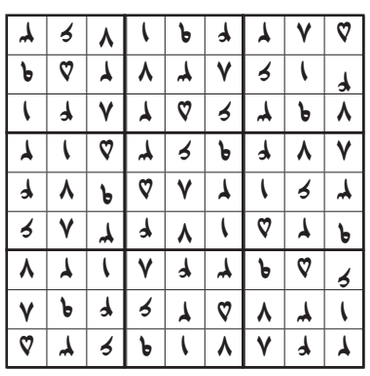

جدول کلمات متقاطع
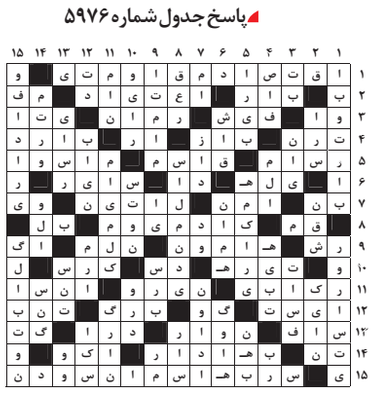
پاسخ جدول شماره ۵۹۷۶